

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث در رابطه با شورای شش نفره بود که جناب عمر برای تعیین خلیفه بعد از خود معین کرد. روایت ابن قتیبه و طبری درباره این ماجرا را بیان کردیم. متن یعقوبی - در تاریخش - را هم بیان می‌کنیم؛ چون یک نکته‌ای در اینجا هست که در [روایت ابن قتیبه و طبری] به این روشنی نیست. متن کتاب چنین است: «و خلاً بعلى بن ابی طالب، فقال: لنا الله عليك، إن وليت هذا الأمر، أن تسير فينا بكتاب الله و سنة نبيه و سيرة أبی بكر و عمر. فقال: أسير فيكم بكتاب الله و سنة نبيه ما استطعت». حضرت علی علیه السلام سیره ابوبکر و عمر را پذیرفت. «فخلا بعثمان فقال له: لنا الله عليك، إن وليت هذا الأمر، أن تسير فينا بكتاب الله و سنة نبيه و سيرة أبی بكر و عمر. فقال: لكم أن أسير فيكم بكتاب الله و سنة نبيه و سيرة أبی بكر و عمر، ثم خلاً بعلى فقال له مثل مقالته الأولى، فأجابه مثل الجواب الأول، ثم خلاً بعثمان فقال له مثل المقالة الأولى، فأجابه مثل ما كان أجابه، ثم خلاً بعلى فقال له مثل المقالة الأولى، فقال: إن كتاب الله و سنة نبيه لا يحتاج معهما إلى أجیری أحد». أجیری یعنی عادت بر طریقه و سیره. حضرت می‌فرماید: با تمسک با کتاب خدا و سنت نبی، تمسک به سیره دیگری نیازی نیست؛ «أنت مجتهد أن تزوی هذا الأمر عني». تو این شرط را آوردی؛ چون می‌دانی که من نمی‌پذیرم. می‌خواهی امر خلافت را از من دور کنی وگرنه خودت می‌دانی که تمسک به سیره ابوبکر و عمر هیچ مبنای شرعی ندارد و می‌دانی من هم پایبند به آن نخواهم بود. لذا این شرط را می‌آوری؛ «فخلا بعثمان فأعاد عليه القول، فأجابه بذلك الجواب و صفق على يده» با عثمان صحبت کرد و عثمان گفت: بله! من می‌پذیرم که به سیره شیخین عمل کنم و با او بیعت کردند.^۱

این روایتی بود که در تاریخ درباره شورای شش نفره عمر آمده است. تمام تواریخ بر این نکاتی که الآن اشاره خواهیم کرد متفق هستند؛ یعنی معتقد هستند که این شش نفر را عمر معین کرد و همه متفق هستند که این شش نفر، با نظر خود او انتخاب شده‌اند و با کسی در این باره مشورت نکرده بود. همه متفق هستند که وقتی عمر این شش نفر را عمر انتخاب کرد، گفت اگر سه نفر به سه نفر شدند، باید آن سه نفری را که نمی‌پذیرند، کشت. اگر چهار نفر به دو نفر شدند باید آن دو نفری را که قبول نمی‌کنند کشت و اگر پنج نفر به یک نفر شدند باید آن یک نفر را کشت. همه متفق هستند که وقتی عبدالرحمان می‌خواست این بیعت را با دیگران بگیرد، سیره شیخین را اضافه بر کتاب و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرط کرد، همه

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲

منتفق هستند که گره این کار به دست عبدالرحمان بن عوف بود و حتی خود عمر هم این کار را نکرد. این خلاصه همه آن تواریخی است که در این رابطه نقل شده است. همه نکاتی که ما عرض کردیم، جای بحث و تأمل دارد.

چند تأمل درباره این شورا می‌توان انجام داد که تمام این تأمل‌ها، حاکی از این است که شورا، شورا به آن معنایی که می‌باید، نبوده و در ثانی خلاف شرع‌های مسلم فراوان و متعددی در این شورا صورت گرفته است؛ خلاف دین خدا، خلاف کتاب خدا و خلاف سنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم.

اولاً این کار اساساً نوعی تعیین خلیفه بوده و کار شورایی نبوده است؛ زیرا عمر برای تعیین این شش نفر با کسی مشورت نکرد. در بین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خیلی‌ها بودند که قطعاً از بعضی از اعضای شورا مقدم بودند؛ مثلاً بین مسلمین ابوذر غفاری، عمار یاسر و مقداد بن اسود بوده است. این‌ها شخصیت‌هایی هستند که درباره‌شان از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منابع اهل سنت و شیعه، روایات مؤکدی آمده است. این روایاتی که درباره مقداد و عمار و ابوذر آمده، قطعاً درباره طلحه و زبیر نیامده است و به فرض که درباره طلحه و زبیر نیز آمده باشد اما درباره عبدالرحمان بن عوف که اصلاً نیامده است، درباره سعد بن ابی وقاص هیچ‌کدام یک از این روایات نیامده است. حال این‌ها چه امتیازی داشته‌اند؟ سعد چه امتیازی داشته؟ عبدالرحمان چه امتیازی داشته است؟ سایر مسلمین شخصیت‌های بزرگی که از سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مورد عنایت بوده‌اند و روایات خاصی در تجلیل از این‌ها از حضرت رسول صلوات الله تعالی علیه وارد شده است. درباره ابوذر غفاری بین مسلمین متواتر است که حضرت رسول فرمودند: «مَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ وَلَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ ذَا لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ»^۱ نه آسمان سایه افکند و نه زمین در بر گرفت صاحب لهجه‌ای راست‌گوتر از ابوذر را. این‌ها مطالبی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱. قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي ذَرٍّ [الْغِفَارِيِّ] فِي مَجْلِسٍ لِابْنِ عَبَّاسٍ وَعَلَيْهِ فُسْطَاطٌ وَهُوَ يُحَدِّثُ النَّاسَ - إِذْ قَامَ أَبُو ذَرٍّ حَتَّى ضَرَبَ يَدَيْهِ إِلَى عُمُودِ الْفُسْطَاطِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي - وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي أَتَبَّأْتُهُ بِاسْمِي - أَنَا جُنْدُبُ بْنُ جُنَادَةَ أَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِيُّ سَأَلْتُكُمْ بِحَقِّ اللَّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ أَ سَمِعْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ وَلَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ ذَا لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ، قَالَ: أَتَعْلَمُونَ أَيُّهَا النَّاسُ - أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ جَمَعَنَا يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ أَلْفٌ وَثَلَاثِمِائَةِ رَجُلٍ، وَجَمَعَنَا يَوْمَ سَمُرَاتٍ خَمْسِمِائَةِ رَجُلٍ، [وَفِي] كُلِّ ذَلِكَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَإِنَّ عَلِيًّا مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ: بَيْحُ بَيْحٍ [لَكَ] يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ، فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ، انْكَأَ عَلَى الْمُعْبِرَةِ بْنِ شُعْبَةَ، وَقَامَ هُوَ يَقُولُ: لَا تُقَرُّ لِعَلِيٍّ بِوَلَايَةٍ، وَلَا تُصَدِّقُ مُحَمَّدًا فِي مَقَالَةٍ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى وَ لَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى، ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَمُطِي، أَوَّلَى لَكَ فَأَوَّلَى تَهْدُدًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَانْتِهَاراً فَقَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ.

درباره ابوذر گفتند و ابوذر در بین مسلمین به این جایگاه برجسته و استثنایی معروف بود. یا روایت دیگر: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا ذَرٍّ يَمُوتُ وَحْدَهُ وَ يَبْعَثُ وَحْدَهُ»^۱ و امثال این روایت که در تجلیل از ابوذر آمده است.

یکی از حضار: در روایات سلمان خیلی بیشتر از ابوذر تأیید شده است...

استاد: من نمی دانم سلمان در این دوره زنده بوده یا خبر و در این باره تحقیقی نکردم.

یکی از حضار: عرض من این است که با اینکه سلمان از ابوذر بالاتر بوده اما استانداری عمر را قبول می کند آیا کار این به منزله تأیید او نیست؟

استاد: این بحث کلاً فرق می کند؛ سلمان به دستور امیرالمؤمنین علیه السلام این کار را انجام داد و این موضوع را ما قبلاً گفته ایم که امیرالمؤمنین علیه السلام خلافت را در دوران خلافت ابوبکر و عمر مدیریت می کرده است. البته مدیریت پنهان؛ در حقیقت به تعبیری دولت سایه ای بوده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار ظریف و هوشمندانه این دولت سایه ای که تشکیل داده بود را مدیریت می کرد. البته خوب است که بعضی از دوستان این مباحث را به عنوان موضوع تحقیق انتخاب کنند و درباره آن تحقیق انجام دهند. اینکه من عرض می کنم، مسئله جدی است که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اوضاع را مدیریت می کرد؛ حتی مدیریت جنگ علیه فارس و روم را چگونه مدیریت می کرده است.

یکی از حضار: بحث در این باره است که مدیریت هست یا نیست؟

پاسخ استاد: مدیریت هست و من نمی گویم که نیست اما می گویم خوب است دوستانی شروع به تحقیق کنند. فرض کنید که شما اگر در روایت تتبع کنید، خواهید دید که هر کجا ابوبکر و عمر اشتباهی می کردند، علی بن ابیطالب علیه السلام زود سر می رسید؛ اگر اشتباهی در قضاوت یا در تصمیم گیری انجام می دادند، حضرت سر می رسید و می فرمود که این کار درست نیست؛ یعنی اینکه از سوی خلیفه دوم مخصوصاً این روایت متواتر است و بسیار متعدد هم نقل شده که: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ». این روایت یک بار و دوبار و چند بار که نبوده؛ یعنی چه؟ کجا بوده؟ چه اتفاقی افتاده و چرا این طور شده؟ چطور تا یک اشتباه از خلیفه دوم سر می زده، حضرت علی علیه السلام سر می رسیده است؟ چطور سر می رسیده؟ سلمان بوده یا مقداد بوده یا ابوذر بوده و این ها می آمدند و خبر می دادند. این روایت معروف: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ

۱. قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فَقَالَ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا ذَرٍّ يَمُوتُ وَحْدَهُ وَ يَبْعَثُ وَحْدَهُ.

شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، ج ۲، ص ۱۶۸

الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَ عَنِ الْبَطْلِ حَتَّى يَحْتَلِمَ» این روایت معروف متواتر را همه نقل کرده‌اند؛ حتی بخاری هم در صحیح خود آن را نقل می‌کند که زنی را آوردند و گفتند این زن مجنونه است و عمر بن خطاب دستور به رجم او داد؛ گفتند زنا کرده است. در مسیر بردن علی بن ابیطالب علیه‌السلام سر رسید و فرمود: خیر! دست نگه‌دارید؛ برگردید. او را برگرداندند و به عمر بن خطاب فرمود: «إِلَّا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَ عَنِ الْبَطْلِ حَتَّى يَحْتَلِمَ»^۱ این مجنون است و تکلیف از او برداشته شده است. اینجا بود که عمر گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكْتُ عُمَرُ»^۲. مثلاً یک بار دستور حد برای زن حامل داد؛ باز در اینجا حضرت علی علیه‌السلام سر رسید و فرمود: این زن حامل است؛ باید به زن حامل مهلت داد تا وضع حمل کند. اگر می‌خواهی او را حد بزنی، باید بعد از اینکه وضع حمل کرد این کار را انجام بدهی. موارد زیادی است که اگر کسی تتبع کند، موضوع یک تحقیق جامع و کامل خواهد بود که چگونه علی بن ابیطالب علیه‌السلام اوضاع را مدیریت و کنترل می‌کرده است؟

ما روایت را خواندیم که حضرت فرمود: من سنت ابوبکر و عمر را قبول ندارم و به‌طور صریح هم فرمود. حفظ اسلام یک مطلب است تأیید خلافت آن‌ها مسئله دیگری است. نهج‌البلاغه را بخوانید که چگونه حضرت فرمود: «حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ»^۳ من دیدم که اگر بیعت نکنم، اسلام از بین می‌رود و دیدم مصیبتی که از رفتن اسلام بر من وارد می‌شود، از مصیبت از دست رفتن امامت بدتر است لذا برای حفظ اسلام کوتاه آمدم. همیشه چنین است؛ وقتی یک امر، بین اهم و مهم برقرار باشد اهم را باید انجام داد. یک وقت است که اصل اسلام از بین می‌رود؛ می‌فرماید: دیدم که اسلام دارد از بین می‌رود. همین روایتی که ما خواندیم: «إِشْرَابُ النِّفَاقِ بِالْمَدِينَةِ، وَارْتَدَّتِ الْعَرَبُ» داشتند علیه حکومت شورش می‌کردند؛ این حکومت در نظر عامه حکومت نامشروع بود لذا علی بن ابیطالب علیه‌السلام ناچار شد برای اینکه اصل اسلام حفظ شود خلافت آن‌ها را قبول کند. اگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام همراه نمی‌شد، اسلام از بین رفته بود؛ چون این‌ها

۱. قلم تکلیف از دوش سه گروه برداشته شده است: از خوابیده تا زمانی که بیدار شود، از دیوانه تا هشیار گردد و از کودک تا آنگاه که به سن بلوغ برسد.

دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۹۴

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۷، ص: ۴۲۳

۳. أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ مَهْمِنًا عَلَى الْمُزْسِلِينَ. فَلَمَّا مَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَ لَا يَخْطُرُ بِبَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ لَا أَنَّهُمْ مُنْخَوَةٌ عَنِّي مِنْ بَعْدِي فَمَا رَاغَنِي إِلَّا إِثْبَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَخِقِ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَخَشِبْتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثُلْمًا أَوْ هَدْمًا تُكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمُ مِنْ قَوْتِ وَ لَا تَيْكُمُ الْتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ فَتَهَضَّتْ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَ إِطْمَأَنَّ الدِّينُ وَ تَتَهَنَّهُ.

نهج البلاغة، ص ۴۵۱

به زور آمدند و بر امور مسلط شدند. حالا که حرف زور بود، دیگران هم می‌گفتند ما هم زور و عشیره و شمشیر داریم؛ یعنی چه که شما به زور می‌آید و امر را می‌ربایید و خودتان را به زور خلیفه می‌کنید؟! همه قبایل عربی این حرف را می‌زدند. اگر بنی‌هاشم پای کار نمی‌آمدند و حضرت علی علیه‌السلام همراهی نمی‌کرد اصل اسلام از بین رفته و فاتحه آن خوانده شده بود. این به دست علی بن ابیطالب صلوات‌الله‌علیه است؛ با همه آنچه که قرائن تاریخی نشان می‌دهد. این همه حضرت حرف زدند؛ خطبه شقشقیه حضرت: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ»^۱ و خطبه‌های دیگر حضرت که یکی و دوتا نیست و همه مسلمین متفق است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خلافت اولی و دومی را قبول نداشت. نه تنها او قبول نداشت، خیلی از مسلمین هم قبول نداشتند؛ اما از باب اینکه حفظ اسلام و حفظ جامعه اسلامی شود، ناگزیر به همراهی شدند. مثل بقیه ائمه اطهار علیهم‌السلام؛ مگر امام باقر علیه‌السلام حکومت عبدالملک مروان را قبول داشت؟

لذا کوتاه آمدن حضرت در عمل بعد از بیان حقیقت است و غیر از این است که اصلاً حقیقت را بیان نکند و حقیقت مخفی باشد. امر بر همه مشتبه شود که اسلام کجا است و حق کجاست؟ این را باید تبیین کنند. وقتی که حق را گفتند و تبیین کردند و از آن طرف زور به وسط آمد حضرت قبول کرد. عبارت را خواندیم و گفتیم که عبدالرحمان بن عوف به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت خلاصه سروکار تو با شمشیر است و اگر کوتاه نیاید با شمشیر سروکار داری. وقتی که گفت سروکار تو با شمشیر است، اینجا دیگر حضرت چیزی نگفت؛ اما وقتی که می‌خواهد برای حضرت شرط بگذارد، حضرت می‌گوید من این شرط را نمی‌پذیرم.

اولین نکته این است که اصلاً شورایی در کار نبوده و همان شش نفری بودند که جناب عمر بدون مشورت با مسلمین انتخاب کرده بود و همچنین در بین مسلمین افراد متعددی بودند که اصلح از بعضی افرادی بودند که در این شورا شرکت کرده بودند. نکته بعد اینکه در شورا شش نفر را معین کردید؛ اولاً می‌شد به جای شش نفر، هفت نفر را انتخاب کنید تا بشود گفت که اکثریت در این شورا بوده‌اند و قبول کرده‌اند؛ اگر می‌خواستید که شورا، شورا باشد.

یا اینکه همان شش نفر باشند ولی به این صورت باشد که به رأی اکثریت توجه شود. ولی چرا درجایی که نسبت سه به سه است، رأی عبدالرحمان بن عوف ملاک باشد؟ این به آن معناست که او تعیین‌کننده است. مثل

۱. خطبه سوم نهج‌البلاغه معروف به «خطبه شقشقیه»: آگاه باشید به خدا سوگند ابابکر، جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی، چون محور آسیاب است به آسیاب که دور آن حرکت می‌کند.

این است که جناب عمر گفته باشد بعد از من هر که را عبدالرحمان بن عوف قبول کرد، خلیفه می‌شود. این چه مشورتی است؟ اگر بنا بود مشورت شود، خود خلیفه دوم مشورت می‌کرد اما مشورتی در کار نبوده است. خلاصه این اشکال اولی است که بر این شورا وارد است و اینکه چرا برعهده عبدالرحمان بن عوف باشد؟ به فرض می‌گفت اگر سه به سه شدند، یکی از بیرون بیاید و انتخاب کند یا اینکه به قید قرعه باشد زیرا قرعه در بین عرب رسم بوده است و در شرع اسلام هم قرعه را قبول کرده‌اند. قرعه این مشکل حل می‌کرد. بنابراین از اینکه یکی از بین همین شش نفر یعنی عبدالرحمان بن عوف معیار باشد می‌توان برداشت کرد که این یک پوسته‌ای از شورا بوده و جهت‌دار است؛ برای اینکه همان‌طور که علی بن ابوطالب علیه‌السلام فرمود به شکل ظریفی خلافت را از علی بن ابیطالب علیه‌السلام منصرف به غیر کنند؛ با توجه به اینکه عمر بن خطاب هم شنیده بود که فلان کس گفته است: «لو قدمات عمر لقد بايعت فلاناً»^۱؛ که از قرار معلوم می‌شود فلانا، همان علی بن ابیطالب علیه‌السلام بوده که در دوران خلافت عمر این زمزمه بوده است که اگر عمر از دنیا رفت، باید با علی بیعت کرد. لذا طوری ترتیب داد که این خلافت از علی بن ابیطالب علیه‌السلام دور شود. ظاهر مطلب همین است.

مطلب دوم یا ایراد دومی که می‌شود به این شورا گرفت این است که روش تعیین این شش نفر چه بوده است؟ نه روش عقلایی است و نه اساس شرعی دارد؛ یعنی ملاک تعیین این شش نفر چه بوده است؟ کتاب خدا که نبوده است، سنت خدا که نبوده است، مشورت با مسلمین هم که نبوده است. سوابق این‌ها در اسلام بوده که ارجح‌تر از این‌ها خیلی‌ها بوده‌اند. نه از همه آن‌ها ولی از بعضی‌های آن‌ها کسانی بودند که باسابقه‌تر بودند. عبدالرحمان بن عوف مثلاً چه سابقه‌ای داشته است که محور اصلی تعیین هم باشد؟! این هم نکته دوم.

نکته سوم اینکه قتل مخالفین چه وجهی دارد که می‌گوید اگر سه نفر به سه نفر شدند، آن سه نفری که مخالف هستند را باید کشت؛ یعنی آن سه نفری که عبدالرحمان بن عوف با آن‌ها نیست یا عبدالله بن عمر با آن‌ها نیست و آن‌ها را تأیید نمی‌کنند. یا اگر چهار نفر به دو نفر شدند، آن دو نفر را باید کشت، یا اگر پنج نفر به یک نفر شدند این یک نفر را باید کشت؛ درحالی که خود جناب عمر وقتی می‌خواست این شش نفر را انتخاب کند، با صراحت گفته است این شش نفر کسانی هستند که «الذین توفی رسول الله و هو عنهم راض». به عقیده خودش این شش نفر چنین موقعیتی داشته‌اند؛ حالا به چه مجوزی باید یک نفر از این شش نفر که چنین موقعیتی دارند را کشت؟ به دلیل اینکه با خلافت آن پنج نفر دیگر موافق نباشد.

۱. صحیح بخاری، ج ۶۸۳۰

مثلاً باید می‌گفت اگر این یک نفر شمشیر کشید یا شورش کرد او را بکشید اما این کار چه دلیلی دارد؟ آیا در کتاب خدا یا در سنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم است که اگر پنج نفر خلیفه‌ای را انتخاب کردند و یک نفر نپذیرفت و مخالفت کرد، مخالفت جایز نیست؟ شرعاً جایز است و الا برای چه گفتی شش نفر؟ برای اینکه نظر بدهند و حالا یک نفر نظرش مخالف است اما چرا باید او را کشت. اگر هم بگویید می‌خواست شورش را در نطفه خفه کند باید همان اول پنج نفر را می‌کشت و یک نفر را انتخاب می‌کرد و می‌گفت همین خلیفه است. انسان واقعاً تعجب می‌کند که بعضی از عقلا و فقهای مسلمین و اهل دین و تدین آن‌ها، چگونه در برابر این قضیه سکوت کرده‌اند؟ مجوز قتل با آن آیات کریمه که «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا»^۱ و یا «الْمُؤْمِنُ أَكْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْكَعْبَةِ»^۲. مگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام چه کرد؟ همین کار را این‌ها هم انجام می‌دادند. حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: «من لم يبایع تركناه و من قاتلنا، قاتلناه». وقتی کسی قتال نکرده و شمشیر نکشیده و فقط مخالفت کرده است چرا باید او را کشت؟!

این موضوع از تواریخ متواتر است و تنها یک راوی و دو راوی آن را نقل نکرده‌اند. این عبارت عبدالرحمان بن عوف است: «فقال عبدالرحمن إني قد نظرت وشاورت فلا تجعلن أيها الرهط على أنفسكم سيلاً». در اینجا مقداد و عمار و این‌ها بودند که فقط گفتند علی اصلح است و باید با علی بیعت کنیم و فقط حرف او را نپذیرفتند. مثل همان حرفی که خود عمر زده بود که «فمن بايع رجلاً على غير مشورة من المسلمين، فلا يتابع هو ولا الذي بايعه، تغرة أن يقتلا» یا عبارتی که از عبدالرحمان خواندیم که خطاب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته بود: «فلا تجعل يا علي [عليه‌السلام] سيلاً إلى نفسك، فإنه السيف لا غير» یعنی اگر بیعت نکنی شمشیر است و لا غیر. اینجا که بحث، بحث شورش نیست. مگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام برای اولی و دومی شورش کرد؟ حضرت علی علیه‌السلام با عثمان هم بیعت کرد و بقیه هم بیعت کردند. با ابوبکر و عمر هم بیعت کرد؛ اما بعد از شهادت حضرت فاطمه سلام‌الله علیها. این موضوع مسلم است که ما داریم. البته بیعت کرد اما بیعت اجباری. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از خطبه‌ها صراحتاً می‌فرماید: من ترسیدم که اگر همراهی نکرده و بیعت نکنم، نه تنها مرا بلکه اصلاً نسل رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم را از بین ببرند. علی علیه‌السلام، حسن و حسین علیهما‌السلام را می‌کشتند و کلاً دفترچه بسته می‌شد. تصمیم بر این بود. سری هم در کلام حضرت است و قرائن نیز همین را نشان می‌دهد. یکی دو قرینه هم که نیست؛ این همه

۱. نساء: ۹۳ وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا

۲. قال صادق عليه السلام: الْمُؤْمِنُ أَكْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْكَعْبَةِ. احترام مؤمن بیشتر از کعبه است.

امارات و قرائن نشان‌دهنده این است که روش آن‌ها چنین بوده است که اگر کسی بیعت و موافقت نکند، کشته می‌شود.

نکته بعدی اینکه اشتراط سیره خلیفتین چه وجهی دارد؟ مگر سیره دو خلیفه حجت الزامی است؟ اگر آن‌ها خلیفه بودند این‌ها هم می‌خواهند خلیفه شوند. اگر آن‌ها اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستند، این‌ها هم صحابی ایشان هستند. مگر ما حجتی به جز کتاب و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که الزامی باشد داریم؟ از کجا باید الزام به سیره ابوبکر و عمر داشته باشیم؟ و مراد از سیره ابوبکر و عمر چیست؟ سیره سیاسی آن‌ها مراد است؟ سیره سیاسی یعنی اینکه تقدیم قریش بر غیر قریشی و محوریت قریش در امور سیاسی. قریش که تازه به اسلام رو آورده بود! به هر حال این چه وجهی دارد؟

این‌ها اشکالاتی است که بر این شورا وارد است اولاً این شورا، شورا نبوده است و در ثانیاً مخالفت بینی هم در این شورا اتفاق افتاده است.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم